

## چیزی که دنیا کم داشت!

برگی از کتاب "تاریخ مستطاب آمریکا"



معمولاً (یا اغلب) آدم‌ها فکر می‌کنند تاریخ آمریکا از آنجا شروع می‌شود که کلمب قاره آمریکا را کشف کرد. اما مشکل اینجاست که تاریخ آمریکا اصلاً از این نقطه شروع نشده! هنگامی که پای کلمب به آنجا رسید میلیون‌ها آدم در آن سرزمین زندگی می‌کردند و تمدن‌ها و شهرهایی ساخته بودند از الان آمریکا بهتر! اما چه سری است در این ماجرا که همه اروپایی‌ها را کاشف سرزمین سرخ پوستان می‌دانند، خدا عالم است! دقت کرده‌اید وقتی می‌گوییم "کریستف کلمب آمریکا را کشف کرد" معنی حرفمان این است که میلیون‌ها موجود متمدنی که هزاران سال در آن سرزمین زندگی می‌کردند آدم نبوده‌اند؟ منطقی نگاه کنید کاشف آمریکا اولین آدمی است که به آن سرزمین رسیده. البته بعید می‌دانم کسی باشد که اسم آن آدم را بداند! اما اروپایی‌ها به دلایل بشر دوستانه و دموکراتیک، میلیون‌ها آدمی را که قبل از کلمب و رفقایش، آمریکا را دیده و در آن زندگی کرده و بالا و پایینش را عین کف دست می‌شناختند، از مسئولیت سنگین آدم بودن معاف کرده‌اند! در نتیجه وقتی آدم‌هایی که قبل از کلمب در آمریکا زندگی می‌کردند را آدم ندانیم، مجبوریم کریستف کلمب را به عنوان کاشف سرزمین "نو" معرفی کنیم! شما می‌توانید به حرف‌هایی که پشت سر کلمب می‌زند بی‌توجه باشید. حرف‌هایی مثل اینکه کلمب با زنش اختلاف داشته و پس از قهر، چند کشتی برداشته و رفته تا آمریکا را کشف کرده، یا اینکه کلمب یک موجود پول پرست و طمع کار بوده و برای پر کردن جیب‌هایش دست به این اکتشاف زده. اما اصل مطلب آن است که کلمب فهمیده بود دنیا بدون آمریکا چیزی کم دارد! از آنجا که او مدتی بیکار بود (بعضی‌ها می‌گویند زندان بوده و برای حفظ آبرویش ادعای بیکاری و خانه نشینی کرده)، نشست و نقشه‌های جهان آن روز را می‌نگاه کرد تا به این نتیجه رسید که مگر می‌شود دنیا باشد و آمریکا نداشته باشد؟! به خودش گفت: "مرد بلند شو! تکانی به خودت بده! بشریت و آینده منتظر کشف تو هستند!" و بعد در یک اقدام ضربتی سراغ ملکه‌ی اسپانیا رفت، چند کشتی و تعدادی ملوان قرض گرفت و به سمت غرب راه افتاد. من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها گفته‌اند او می‌خواست راه جدیدی برای رسیدن به هند پیدا کند؟ آدم عاقل به جای اینکه راه جدیدی برای رسیدن به هند پیدا کند می‌رود یک دنیای جدید کشف می‌کند و حالش را می‌برد!

همین که پای کلمب به اولین جزیره قاره آمریکا رسید، اجرای حقوق بشر را شروع کرد. مشکل این بود که در سراسر قاره حتی یک بشر پیدا نشد که کلمب و دوستانش بتوانند حقوق او را محاسبه و پرداخت کنند! کلمب در خاطراتش نوشته: "همین که به اولین جزیره سرزمین جدید رسیدم عده‌ای از بومیان را اسیر کردم تا قدرتم را به آنان نشان دهم." البته مقصود کلمب همین قضیه پرداخت حقوق بوده و این یعنی متن را باید این جوری خواند: "در اولین جزیره، عده‌ای از بومیان را دعوت کردم تا با حقوق بشر آشنا بشوند!"

# فوتبال

۹۵ • ۰۹ •

ویژه‌نامه‌ی روز دانشجو

بسیج دانشجویی  
دانشکده داروسازی  
دانشگاه علوم پزشکی تهران



صدای دانشجویان خفه گردد

۱۴ آذر ۳۲ شاهنشاه آریامهر به صورت رسمی کنسر سیوم نفتی با آمریکا و تجدید روابط رسمی با انگلستان را اعلام نمود

دانشجویان در اعتراض به این اقدام علیه دربار تظاهرات کردند

ورود نیکسون به تهران باید در کمال آرامش برگزار می‌شد به این خاطر اعلیحضرت همایونی ۱۵ آذر ۳۲ به گارد ویژه دستور محرمانه صادر کرد که:

"باید یک دانشجو را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه تهران آویخت که عبرت همه شود تا هنگام ورود نیکسون صدای دانشجویان خفه گردد"

سه قطره خون

وحید جلیلی

این روزها دوباره در بعضی فضاهای دانشگاهی و رسانه‌ای و سیاسی کشور، جریان مقابله با مرگ بر آمریکا فعال شده‌است. این جریان بیش از شصت سال سابقه دارد. اولین باری که این جریان خود را به رخ کشید ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بود. چند ماه بعد از ۲۸ مرداد است. کدخدا می‌خواهد ببیند ماموریت سرسپرگانش در ایران، آیا درست انجام شده یا نه؟ قرار است نیکسون به ایران بیاید. دانشجویها به تب و تاب می‌افتند. فضا متشنج می‌شود. چند روز در دانشگاه تهران تظاهرات صورت می‌گیرد و برای اولین بار فریاد مرگ بر آمریکا در ایران طنین می‌اندازد.

جریان مقابله با "مرگ بر آمریکا" از همان روز با سرکوب دانشجویان در دانشگاه تهران شروع می‌شود. سه نفر به شهادت می‌رسند. شهید بزرگ نیا، شهید قندچی، شهید شریعت رضوی و ده‌ها نفر از جمله دکتر مصطفی چمران که آن زمان دانشجوی دانشکده فنی بوده زخمی می‌شوند.

سه روز بعد از سرکوب دانشجویان، آقای نیکسون وارد ایران می‌شود و در همان دانشگاه، دقیقاً در همان نقطه‌ای که این دانشجویها کشته شده‌اند، توسط پدر روشنفکری ایرانی و اساتید معظم دانشگاه تهران، به ایشان دکترای افتخاری حقوق اهدا می‌شود!

مهرماه ۱۳۴۳، لایحه کاپیتولاسیون در مجلس آن روز تصویب شد؛ به این معنا که اتباع آمریکایی که روز به روز هم تعدادشان در ایران افزوده می‌شد بر اساس قانون آمریکا در این کشور زندگی خواهند کرد نه قانون ایران. کأنه اینجا قطعه‌ای از خاک آمریکا است و اگر جنایت و جرمی مرتکب بشوند، باید برگردند کشورشان تا طبق قوانین آمریکا به جرایمشان رسیدگی بشود.

رهبر بزرگ دینی آن دوره وقتی که مقابل این لایحه سخنرانی کرد شب ماشین رفت در خانه‌اش. گفتند اینجا کسی حق ندارد به آمریکا توهین بکند، کسی حق ندارد به آمریکا اعتراض بکند. سوار ماشینش کردند بردند سوار هواپیمایش کردند از کشور اخراجش کردند.

امام به خاطر مرگ بر شاه تبعید نشد به خاطر مرگ بر آمریکا تبعید شد!

بعضی‌ها این روزها توی دانشگاه‌ها راه افتاده‌اند که اصلاً انقلاب اسلامی ربطی به استکبارستیزی و آمریکا ستیزی نداشته! چقدر وقیحانه صریح‌ترین و بدیهی‌ترین واقعیات انقلاب را دارند انکار می‌کنند. اصلاً تبعید رهبر این نهضت به چه خاطر بود؟ این جمله‌ی امام که "تمام گرفتاری‌های ما از آمریکا است" مال سال ۶۸ نیست، مال سال ۵۸ هم نیست، مال سال ۴۳ است. در همان سخنرانی مشهوری که ایشان در سیزده آبان ۴۳ ایراد کردند.

در همان شرایطی که این‌ها فکر می‌کردند مرگ بر آمریکا را با سرکوب ۱۶ آذر و ۱۵ خرداد و ۱۳ آبان از این ملت گرفته‌اند... انقلاب شد. انقلابی که اولین شعارش، اولین واژه‌ای که از دهان مردم بیرون می‌آمد برای تبیین آرمانهای انقلاب، استقلال بود. "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی".

باز یک عده می‌گویند که انقلاب، اصلاً به دنیا، به غرب به آمریکا کاری نداشت!

استقلال از کی منظور بود پس؟ استقلال از افغانستان می‌خواستند ملت ایران؟ استقلال از چی می‌خواستند؟ استقلال آزادی جمهوری اسلامی!

هنوز خون شهدای ۱۶ آذر خشک نشده بود که در تالار دانشکده حقوق دانشگاه تهران به آقای ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا در چند کتبی افتخاری داده شد!

فرمان مرگ و کتبی رسمی دانشگاه تهران اعلام کرد:

آقای نیکسون با رعایت حدیثات کورانبهایی که به شرح تشریح انجام می‌دهد، سوزان دانشگاه تهران در چهارصد و هشتاد و دو تن جلوه خود که در مورخ ۱۱/۴/۱۳۳۲ بر گزار شد با اتفاق تصویب نمود.

در چه دکترای افتخاری به جنابعالی اعطا شود از حضور شما بسیار خوشوقتم.

ناتوانسته

## مرغ همسایه غاز است!

اصلاً هم مهم نیست که شاید برای مزاج شما غذای خود خودتان دوا باشد؛ نه غازِ فرضی همسایه‌ی محترم.

تاحالا به مقالاتی که در مجلات معتبر خارجی چاپ می‌کنیم، دقت کرده‌اید؟ به نظرتان چند درصدش به درد صنعت و بیماران خود خود می‌خورد؟

شاید با خواندن این جمله یک سری از دوستان اعتراض کنند که چرا شعار انزوا سر می‌دهید؟

چند لحظه صبر کنید!

یادتان می‌آید وقتی وارد این رشته شدیم با چه عشقی می‌خواستیم درد هم‌وطنانمان را کم کنیم؟ اما به خاطر اوضاع سخت پیشرفت، شاید هم کم‌کاری خودمان، به حداقل‌ها یعنی گیشه داروساز رضایت دادیم.

اما یک‌عده، راه ز گهواره تا گور دانش بجوی را پیش گرفتند و استاد شدند و گفتند ما چرخ‌های علمی کشور را می‌چرخانیم.

خب کار علمی (طبق الگوبرداری نصفه نیمه‌ی ما از غربی‌ها) با چاپ کردن مقالات در مجلات معتبر علمی تعریف می‌شود و بس اساتید و پژوهشگران این مرز و بوم شروع کردند به نوشتن مقاله برای بالا بردن رتبه‌ی علمی کشور و خودشان.

جدای از داده‌سازی‌ها و تقلب‌هایی که ننگی بر دامن جامه‌ی علمی کشور است، باید این سوال را بپرسیم که چرا تولید مقالات علمی ما (البته نه همه‌ی آن‌ها) معطوف به نیاز داخل نیست؟ چرا برای ترغیب اساتید و دانشجویان، همکاری با صنعت و افزایش ارتقای کیفیت محصولات داخلی مدنظر قرار نمی‌گیرد؟ ... احتمالاً از آن‌جایی که مرغ همسایه غاز است ما هم طبق الگوی دانشگاه‌های غربی، باید ملاک ارتقای علمی اساتید را بگذاریم چاپ مقاله در مجلات معتبر خارجی.

اما نسخه‌ای که ما به آن نیاز داریم جهاد علمی است. جهاد یعنی چه؟

تلاش و کوششی که برای مقابله با دشمن است. یعنی دشمن از این که شما مجهز به این سلاح شدید بترسد. "العلم سلطان" یعنی اگر شما قدرت علمی داشته باشید دست برتر با شماست. حالا باید از خودمان بپرسیم: چه میزان از تلاش‌های علمی ما واقعا جهاد است؟



بشنوید

به مناسبت روز دانشجو



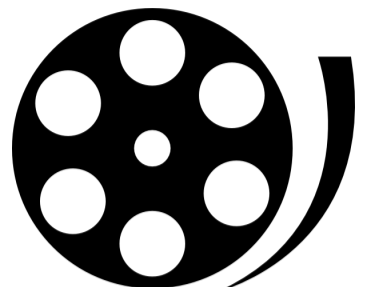
ما هر جا به انقلاب تکیه کردیم، به روحیه‌ی انقلابی تکیه کردیم، پیش رفتیم؛ هر جا از ارزش‌ها کوتاه آمدیم، انقلاب را ندیده گرفتیم، از این گوشه‌اش زدیم، از آن گوشه‌اش زدیم، تأویل و توجیه کردیم، برای خوشایند عناصر استکبار که دشمنان اصلی اسلام و دشمنان اصلی این نظامند، مدام حرف را جویدیم، حرف را خوردیم، عقب ماندیم؛ قضیه این جور است. راه پیشرفت ایران اسلامی، احیاء روحیه‌ی انقلابی و احیاء روحیه‌ی مجاهدت است. همه‌ی میدان‌های مجاهدت هم خطر دارد. شهدای هسته‌ای را ببینید! در میدان علم کار کردند اما مورد تعرض دشمن قرار گرفتند؛ [این] جهاد است. **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا**؛ خب، [اینکه] خدای متعال برای مجاهدین فضیلت قائل شده است، برای مجاهدت رتبه قائل شده است، برای همین است.



موشن گرافیک |  
چرا مرگ بر آمریکا؟



موزیک ویدئو |  
دولت کاریکاتور



وحید عالمی

طنز دانشجویی

## دکتر سلام! :

یک سلامی هم داشته باشیم به مخاطب خاص‌مان، دانشجوی، همان امید کشور!

۱ راستش برای شروع می‌خواهم بگویم معنی دانشجوی چیست؟؟

معنایش "طالب علم" است؛ برخلاف دانش‌آموزی که فقط شنونده‌ی درس بودیم. بگذریم که دیررسیدن به کلاس در مدرسه یعنی تبعید به انتهای کلاس و با تعجب در دانشگاه یعنی رفتن به ردیف اول! آنجا همیشه کتاب می‌خواندیم و اینجا جزوه‌هاییست که هوا می‌رود...

دانشجوها همه یک طرف و ترم اولی‌ها هم یک طرف. مهندسانشان، نقشه‌ی ساخت سد فضایی روی مریخ را می‌کشند؛ و داروسازانشان به فکر کیمیای جوانی‌اند. خلاصه ترم اولی‌ها در جو قدم می‌زنند. نگویم که همین‌ها ترم آخر در نهایت زرنگی، انواع روش‌های تقلب و آه و زاری پیش استاد را فرا گرفته‌اند که فقط و فقط پاس شوند.

۲ اهداف دانشجویی:

بعضی از دوستان دانشجوی هدفشان برای آمدن به دانشگاه معلوم نیست...

شادکردن دل پدر و مادر، مددشن در فامیل، نرفتن به سربازی، چشم و هم‌چشمی، اوقات فراغت، خدا قسمت کند همسریابی و ازدواج...

بعضی‌ها هم هدفشان شاد کردن دل باقی دانشجویان است.

مثلاً آن دوستی که سر جلسه امتحان کف دستش را نگاه می‌کند و وقتی مراقب به خیال خودش مچش را می‌گیرد، می‌بیند چیزی کف دستش نیست:

یا آن دوستی که... بهتر است خاطره‌اش را تعریف کنم:

"استاد دانشگاهمان می‌خواست مثال بزند که کار ماشینی سریع‌تر از کار دستی انجام می‌شود؛ گفت: مثلاً من تا دیروز دوتا کفش می‌دوختم، بعد از ماشینی شدن توانستم روزی ۱۰۰ تا بدوزم.

دوست من هم گفت: دنیا را می‌بینید استاد! تا دیروز کفاش بودید و امروز شدید استاد دانشگاه..."

دوستان را دیگر پیدا نکردیم بعد آن کلاس...

دانشجوهابی هم هستند که عجله دارند فارغ التحصیل بشوند. صرفاً جهت یادآوری بگویم که دوست من! بیرون که کار نیست، داخل خانه هم خبری نیست؛ پس فعلاً از دوران دانشجویی لذت ببر و با غذای سلف دانشگاه حال کن! (گفتم غذای سلف، فقط این را بگویم که خارجی‌ها قبل از غذا در سلف دانشگاهشان دعا می‌خوانند اما ما قبل از غذای سلف اشهد می‌خوانیم؛ اشهد...)

! مخلص کلام اینکه دانشجویی و اهداف و اکنافش خیلی داستان دارد که نوشتنش مثنوی هفت من کاغذ است. والسلام!

## یکی داستان است پر آب چشم...

دخترم! پسر! دانشگاه رفتی سرت به درست باشد، دنبال کله‌شقی نباش!

شاید این جمله‌ای باشد که پدر و مادرتان لابه‌لای نصیحت‌هایشان برای ورود به دانشگاه بهتان گفته باشند. تا به حال نشسته‌ایم کلاه خودمان را قاضی کنیم و به نتیجه عمل کردن به این نصیحت ظاهرأ دلسوزانه فکر کنیم؟

از علل پیدایش این تفکر در نسل قبل بگذریم، که "یکی داستان است پر آب چشم"، اما بیاید جامعه‌ای را تصور کنیم که بلانسبت! سرانه مطالعه مردمش، با هر تعریفی هم که حساب بکنید، به نیم‌ساعت در روز نمی‌رسد، تنها منبع اطلاعات روزانه هم که فضاهای مجازی و سایت‌های "از هر دری سخنی" است. دغدغه‌مندی اجتماعی و فرهنگی و... هم خلاصه می‌شود در این که توی راه با آقای راننده تاکسی از ناملایمات این روزگار گذار فریفتار صحبت به‌میان آید و بعد هم... نهایتاً شب‌هنگام در کنار کانون گرم خانواده، اخباری از شبکه‌های دوطرف آب به بدن زده شود و... فردا روز از نو!

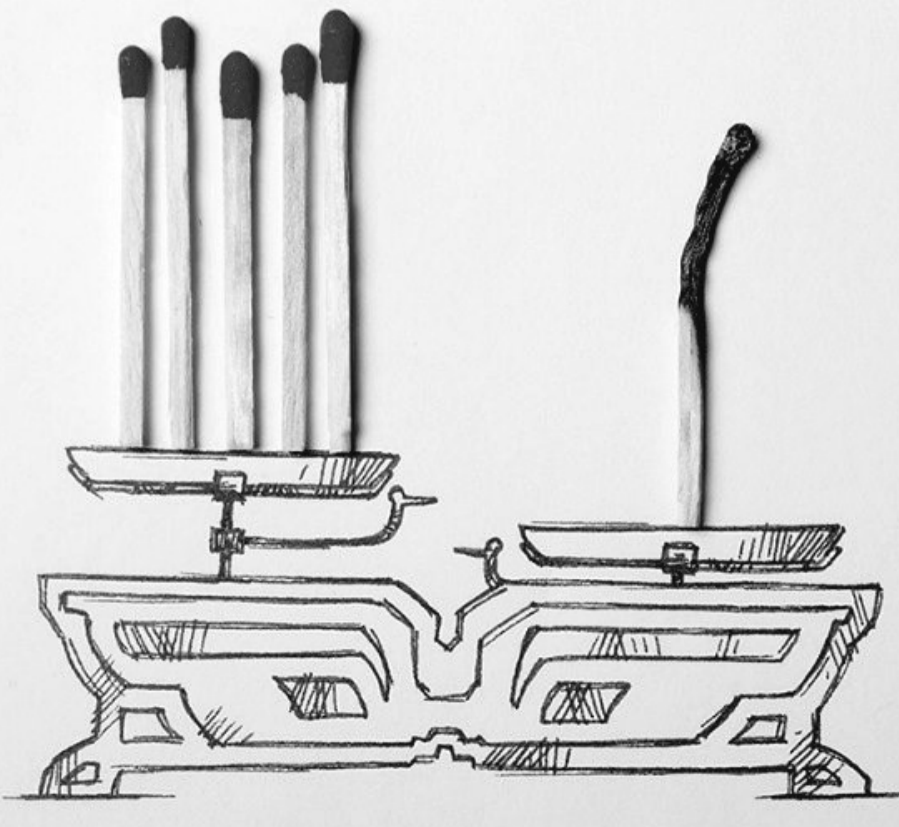
اما در این میان عده‌ای آدم عجیب و غریب در این جامعه پیدا می‌شوند که هنوز سرشان به پیچ و خم‌های زندگی روزمره و دوندگی‌هایش گرم نشده است. حرص دانستن حقیقت دارند و در عین توانمندی، محافظه‌کاری‌های بزرگسالی را ندارند و از همه مهم‌تر، سرانه مطالعه برخی‌شان حتی به ۳-۴ ساعت در روز می‌رسد! و این یعنی بزرگترین ظرفیت ممکن برای راست کردن کژی‌ها از اصول و اصلاح دستاوردها از کژی. این‌ها همان‌هایی هستند که می‌توانند هر سدی را بشکنند و هر ظالمی را سر جایش بنشانند...

اصلاً چرا راه دور برویم؟ همین انقلاب اسلامی سال ۵۷ خودمان! مگر نیروی دانش‌آموزان و دانشجویان نبود که آن را به پیش برد؟ یا جنگ تحمیلی؛ که همین جوان‌ها خواب ابره‌های زمان را برآشفتند؟ بگو که تو هم شنیده‌ای یکی از اساتید همین دانشکده، پایان‌نامه‌اش را روی سوخت موشک ضدتانک کار کرد، به این دلیل واضح و روشن که: انقلاب اسلامی برای بازپس‌گیری حقوق خود به آن نیاز داشت!

پس خواهر من! برادر من! این بار اگر خواستی لب بگشایی و شکایتی کنی از وضع موجود، هر کجا که می‌خواهد باشد، این سوال را از خودت بپرس که: من برای اصلاح این وضع چه تلاشی کرده‌ام؟ من برای راست کردن کژی‌ها چه کرده‌ام؟ و این سوال را آنقدر بپرس تا روزی جوابی واضح و دل‌آرام در اعماق قلبت برای آن بیابی و تا دستیابی به آن روز، از پای منشین! آن وقت است که پس از سال‌ها تلاش و مبارزه خستگی‌ناپذیر می‌توانی بگویی: "با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص، و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم."\* و مگر نه این است که همین محرّمی که گذشت، رخت سیاه برتن کردی و در روضه اباعبداله اشک ریختی تا بفهمی سیدالشهدا مظهر سوره ی فجر است؟ همان سوره‌ای که با قسمی برای ذی‌حجر، صاحب سنگ‌چین متمایزکننده حق از باطل، می‌آغازد و پس از عمری مجاهدت، در آغوش مهربان رضایت الهی آرام می‌گیرد که: یا ایته‌ا النفس المطمئنه! ارجعی الی ربک، راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی\*\*

\* بخشی از وصیتنامه امام خمینی(ره)

\*\* ای نفس به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت بازگرد، در رضایت و خشنودی! و در بهشت بندگان من داخل شو (سوره فجر، ۲۷ تا ۳۰)



بخشی از وصیت شهید فلاحی

هم کلاسی

هرچه فکر می‌کنم می‌بینم زندگی‌ام پر از صحنه‌های لطف خدا از یک طرف و ناسپاسی من از طرف دیگر است. هرچه بیشتر لجاجت کرده‌ام او مهربان‌تر و پرلطف‌تر بوده است. هرگاه که به عقب برمی‌گردم و صحنه‌ها و حادثه‌ها برایم ردیف می‌شود شرمسار می‌شوم. همین قدر بگویم که هرگاه می‌خواستیم به کار خیری قیام کنیم شیطان ابتدا وسوسه‌ام می‌کرد و آن کار را چنان برایم بزرگ جلوه می‌داد که گویا شدنی نیست. هرگاه از این وسوسه و از این مانع عبور می‌کردم و کار را شروع می‌کردم در حین کار مرتب وسوسه‌ام می‌کرد تا شاید کارم را ضایع کند، هرگاه از این هم ناامید می‌شد پس از پایان کار وسوسه‌ام می‌کرد تا کارم به ریا و سمعه تبدیل شود و هرچه اجر خدایی داشت از بین برود.



نوشتارو	
ویژه‌ی روز دانشجوی؛ ۱۶ آذرماه ۱۳۹۵	
بسیج دانشجویی دانشکده داروسازی، علوم پزشکی تهران	
در صورت تمایل به همکاری با تحریریه‌ی نشریه، لطفاً از طریق رایانامه و یا مراجعه‌ی حضوری به دفتر بسیج دانشکده اقدام نمایید.	
رایانامه	bptums@chmail.ir
پایگاه اطلاع‌رسانی بسیج داروسازی	bptums.blog.ir
کانال تلگرام بسیج داروسازی	telegram.me/bptums
اینستاگرام بسیج داروسازی	Pharmagram_tums